

ار دل از زخم خارشکوه مکن	تا بچینه کل از لقمه عارض	کنج مهرت در دل ویران نهان	ارطس جسم ما را کنج جان
در خرد از خار شکوه مکن	زان لب بعد و چشم محموش	بایم در چشم سرگردان بیام	زین طلسم کنج ز شر کنم
کنج خوار از شاکوه مکن	به بلا نقد عشق محکم نیست	گر توان داد نشانی از به	مروان زینم کنج کفایت
گر ز شدت بدارشکوه مکن	یاد آور ز قصه معصوم	پس همان بهتر که یارم بر زبان	این سخن ز نسبت با چویم بدید
هم چو چرخ بر لبه بدر که عشق	گر شو خاک بر شکوه مکن	است روشن در ضمیر عارفان	صوت و معنی آن کنج طلسم
سینه مردم ز کافیت خنجر کمان	دست در آفاق یافت کس قاتل	کرده زیر پا زمین و آسمان	عارف کذب با سکه در طواری
پرده کلر در دروغی مخندان	خنده بدر بازند دیده گریان	کرده پرواز بر پستان کمان	ز آشیان آدم در کله از قدس
قیامت مر جا سگت لعل در آن	قدر کله کرد پست چشم در باران	داده چو لای در فضا لایحان	بسر بر زلف سرفراز
سلسله بر ماه بست زلف در آن	نور با هم فکند موج بیم آکنج		جمله پیدا و نهانش را نگار
شد خط با قوت لایح از خطار	ز غم و بهشت سیرت		گشته از نور و در یک جهان
سر نتوانم کشید از خطار	دست اجبر کشد رشته جانم از هم	وز غم دور کار شکوه مکن	از صبر از چو بر بار شکوه مکن
		وز دل پیر از شکوه مکن	بجز از طریقه اش بند

تا بچینه